

بیا کنار من بنشین

گنجشک‌ها آمده‌اند
تا هیاهوی سبز خود را
در رگ‌های این شاخه‌ها بدمند
چگونه می‌توان بر این صندلی‌های نارنجی
ننشست،

- زیر این درخت کهن‌سال -!؟

روزنامه را باز می‌کنم؛
امروز مشکوک‌تر از هرروز
و پیچیده‌تر از همیشه
می‌گذری!
موهایت را در نگاه کدام آینه پیچیده‌ای
که راه به هیچ نسیمی نمی‌دهند؟!
تو می‌گذری
و سکوت پرندگان در ذهن درخت
جاری می‌شود!
روزنامه روی صندلی پهن شده است؛
بیا کنار من بنشین.

دیروز

اسکلت این درخت

در سوزِ سرمایِ بی‌امان
استخوان سیاه کرده بود.

بیا کنار من بنشین

چگونه می‌توانی یک ساعت و نیم

بر صندلی خشکِ کلاسِ ۱۰۶

دستور بشنوی؟!؟

دانشکده‌های ادبیات

هنوز بیماری دستور دارند!
و من هیچوقت از دستور...

بیا بنشینیم
گنجشک‌ها آمده‌اند
و غزل‌های زلالی
در رگ‌های این درخت دویده است.
بیا فال خود را بخوانیم
از برگ‌هایی که از منقار شاخه‌ها فرو می‌ریزد.

*

فرصت کوتاهی ست
ابرها پیش از این آسمان را گم کرده بودند.

*

تا تو بیایی
خود را بر این آوازهای مترنم
آویزان کرده بودم.
و کودکی‌های بربادرفته‌ام را
تاب می‌خوردم.

اینک

کودکی که بر این صندلی نشسته است
تنهایی‌اش را تاب نمی‌آورد

*

روزنامه کنار من پهن مانده است؛

فرصت کوتاهی ست

دستور را رها کن

دست مرا بگیر.

